که با وی بود ندانم فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است
کلمه توحید را بر موافقت بگوییم بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان تسلیم کرد
خیدا تا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء والدین فرموده اند که شیخ
سه مرد و تا پادشاه و تا یه یه
در اوایل این کار بخواب دیده حکیم اتا را رحمه الله تعالی که از مشایخ ترکستان اند
مرا بدرویشی سپارش می نمایند چون بیدار شده صورت آن درویش در خاطر
من بود و مرا جدّه بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان بگفتم فرمود فرزندی
فرزند ترا از مشایخ نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی
در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم پرسیده نام او خلیل بود و در آن
وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد
که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود پاره میوه برگرفتم و بنزدیک او
رفتم چون آنرا دیده خواستم که آن خواب را با وی بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر
تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست حالت من ذکر شد و میل خاطر من بصحبت او
بسیار شد و در صحبت وی احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده می شد از و
و بعد از مدتی پادشاهی مملکت ماوراء النهر ویرا مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت
ایشان می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از ایشان مشاهده
می افتاد و با من شفقت بسیار میکرد گاهی بلطف و گاهی بغضب سر آداب در می آختی
و از آن جهت خواهد بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد

و مدت

و مدت شش سال برین طریق در خدمت او بودم که در ملازمت آداب سلطنت او
می نمودم و در خلوت محرم صحبت خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از برای رضای حق
تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او گفت
بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم
و حشم همه آرمتوز را شد و بتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا آمدم و در
زیور تون که یکی از دههای بخارا است ساکن شدم خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد البخاریست ایشان را نظر قبول
بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب
صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند
و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانکه میفرموده اند
که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا
رسیده بهر مزاری چراغی دیده ما فروخته و در چراغ دان روغن تمام و فتیله
اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد
و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم
که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شده پرده سبز در پیش وی کشیده و گویا
کرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم یا نفهمم

کسی را بر ملک دیگر نباید تعدی کردن بزرگان
و صحیح است و فرمانبرد